

زبان و نوشتار زنانه؛ واقعیت یا توهم؟

دکتر قدرت‌اله طاهری*

استادیار دانشگاه پیام نور، قزوین

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۰۷/۱۸، تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۰۹/۲۲)

چکیده

جنبش زنان (*feminism*) در آغاز قرن بیستم برای احقاق حقوق زنان در مسائلی مانند استقلال مالی، تحصیلات و حق رأی مطرح شده و در ادامه راه از جنبشی تماماً سیاسی به جنبشی فرهنگی و ادبی مبدل گشته است. در شاخهٔ رادیکال و پست‌مدرن این جنبش ادعا می‌شود: «زبان و نوشتار زنانه» (*écriture feminine*) به‌عنوان گونه‌ای تازه از زبان، توسط نویسندگان و شاعران این جنبش پا به عرصهٔ حیات گذاشته است. طرح این نظریه در بستر تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جوامع غربی ایجاد شده و ایدئولوژی غالب مانع نقد و بررسی علمی آن شده است. وجود چنین زبانی با منطق شکل‌گیری خود زبان سازگار نیست و عنصر جنسیت نمی‌تواند عامل مؤثری برای ایجاد زبانی مستقل باشد. بنابراین، زبان و نوشتار زنانه امری موهوم است. در این پژوهش، دلایل امتناع وجود این زبان را مطرح خواهیم کرد تا در نهایت اثبات کنیم در آثار ادبی زنانه، ما با «سبک نوشتار زنانه» که حامل تجربه، لحن و عناصر درون‌مایه‌ای زنانه است، مواجه هستیم و زبان و نوشتار مستقل زنانه چنانکه ادعا می‌شود، نمی‌تواند تعیین داشته باشد.

کلیدواژه‌ها: نقد ادبی، زبان‌شناسی، جنبش زنان، زبان و نوشتار زنانه، سبک زنانه.

مقدمه

جنبش زنان (feminism)؛ از دهه بیست میلادی قرن گذشته به صورت آشکار آغاز می‌شود. با وجود این، باید آن را محصول دیرهنگام شعارها و برنامه‌های رنسانس دانست. این جنبش تاکنون «ام‌ها و رویکردهای متعددی را از سر گذرانده است. محققان توجه نسبتاً جدی به زنان را با انتشار «حقانیت حقوق زنان» (۱۷۹۲) توسط مری ولستون کرافت و کتاب «تقیاد زنان» اثر جان استوارت میل هم‌زمان می‌دانند. اما تا سال ۱۹۱۹ عملاً توجه چندانی به جایگاه زنان در جامعه غربی نمی‌شد تا اینکه در این سال ویرجینیا وولف کتاب تأثیرگذارش به نام «تاقی از آن خود» را منتشر کرد. متعاقب آن نهضتی به راه افتاد که منجر به برخورداری زنان از حق رأی و آموزش برابر شد و زنان اجازه ورود در عرصه‌های اجتماعی - سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را پیدا کردند؛ نهضتی که بعدها به «موج اول فمینیسم» معروف گشت. به نظر می‌رسد برنامه‌ها، شعارها و خواسته‌های این موج حداقل امروزه مخالفان جدی ندارد و در قضاوت کلی در دفاع از جایگاه انسانی زنان که عموماً در فرهنگ غربی نادیده انگاشته شده بود، محق به نظر می‌رسید. اما پیگیری برنامه‌های این موج با وقوع دو جنگ جهانی که اروپا را درگیر خود کرده بود، عملاً ناتمام ماند و در جامعه پس از جنگ دوم جهانی - به‌ویژه با توجه به اینکه در اثر جنگ و کشته‌شدن مردان و جوانان، ترکیب جمعیتی کشورهای اروپایی به هم خورده بود - تحت تأثیر وضعیت جدید و همراه با انقلاب جنسیتی، «موج دوم» جنبش زنان با حدت و حرارتی بیش از موج نخست، به راه افتاد. در برنامه و شعارهای این موج، اثرات انقلاب جنسی به‌وضوح قابل مشاهده است. مهم‌ترین کتابی که سرلوحه برنامه‌های این موج را می‌توان در آن یافت، «جنس دوم» اثر سیمون دوبووار فرانسوی است. دوبووار در این کتاب ضمن طرح نظریه «مردسالار» بودن فرهنگ اروپایی و عمده فرهنگ‌های بشری، بر این نکته پافشاری کرد که زنان از نگاه مردان همواره به‌عنوان «دیگری» تلقی شده‌اند و لذا نمی‌توانند جایگاه شایسته خود را به‌دست آورند، مگر اینکه بندهای جامعه مردسالار را از هم بگسلند و به بازتعریفی از خودشان بپردازند (ر.ک. دوبووار، ۱۳۸۲: ج ۲، ۶۵۹-۶۶۴). بنابراین، مسئله مبارزه برای کسب حقوق برابر، به مسئله آزادی زنان از طریق رد و انکار قواعد و اصول فرهنگ بشری که مردسالارانه تلقی می‌گشت، مبدل شد. درگیری مستقیم با نهادهای سیاسی و فرهنگی و به چالش کشیدن آن‌ها و نیز افشای هرچه بیشتر و بی‌پرده «جنسیت زنانه» از طریق نوشته‌ها و مقالات و عمل به آن‌ها در زندگی زیستی، بخشی مهم از برنامه‌های موج دوم را تشکیل می‌داد. موج سوم، رادیکال‌تر از موج گذشته، تحت تأثیر فلسفه و هنر پست‌مدرن بیشتر در فرانسه و تحت تأثیر آن در آمریکا و سایر کشورهای اروپایی ایجاد شد. برنامه اصلی این طیف رد و انکار نهادهای

اجتماعی از جمله خانواده و ازدواج است و ضمن ظالمانه دانستن آن‌ها، آزادی زنان را تنها در کسب استقلال در همه زمینه‌ها، حتی میل جنسی می‌داند و بر این باور است که این هدف جز از طریق فروپاشی نظام مردسالاری و هرآنچه که مرتبط با این نظام است، میسر نخواهد شد. در نتیجه، به همجنس‌گرایی زنان به‌عنوان یک راهکار ارزشمند نگاه می‌کند. یکی از راهکارهای این موج در حوزه فرهنگ و ادبیات، نفی زبان موجود و ایجاد «زبان و نوشتار زنانه» است. در این مقاله، با چشم‌پوشی از ضعف و قوت‌های احتمالی سایر نظریه‌های این موج نوظهور، تنها با تمرکز بر نظریه زبانی آنان، ممکن یا ناممکن بودن تحقق چنین آرمانی را با اتکا به ماهیت خود زبان و تجربه‌های موجود بشری در ایجاد و دگرگونی زبان‌ها بررسی خواهیم کرد.

توانش زبانی (linguistic competence)؛ استعدادی فراجنسیتی

زبان، ترانش (competence) و استعدادی تمام‌انسانی است؛ با آنکه تحقیقات اخیر نظام ارتباطی ویژه‌ای در پاره‌ای از حیوانات کشف کرده، عقیده بر این است که این توانایی هنوز اختصاص به نوع بشر دارد. چنانکه نوام چامسکی به این مسئله تأکید می‌کند و می‌گوید: «بسیاری بر این تصورند که مطالعات جدید و گسترده در زمینه ارتباط حیوانات، این دیدگاه کلاسیک را به چالش می‌گیرد و تأییدی تقریباً همگانی وجود دارد که مسئله، صرفاً توجیه «تکامل» زبان انسان از نظام‌های ارتباطی حیوانات است؛ درحالی‌که به‌نظر من با نگاهی دقیق بر مطالعات اخیر درباره ارتباط حیوانات کمتر می‌توان تأییدی بر این فرضیات یافت. این مطالعات بیشتر نشان‌دهنده این واقعیتند که زبان انسان بدون شباهت قابل ملاحظه‌ای با جهان حیوانات، پدیده‌ای منحصر به فرد است» (چامسکی، ۱۳۷۹: ۹۷-۹۸). همچنین، جرال الدمن، پزشک و نوروفیزیولوژیست معاصر و برنده جایزه نوبل پزشکی که درباره رابطه زبان و آگاهی، تحقیقاتی ارزنده دارد، توانایی معنابخشیدن به نمادها را مخصوص انسان می‌داند و تصریح می‌کند: «آگاهی برترین در پیشرفته‌ترین شکل خود توانایی زبان‌شناختی را فراهم می‌سازد؛ یعنی توانایی فراگیری نظام کاملی از نشانه‌های زبان و قواعد دستور زبان. نظر من بر این است که این توانایی در نخست‌های رده‌های بالا به شکل حداقل آن دیده می‌شود، ولی پیشرفته‌ترین شکل آن خاصیتی است ویژه انسان‌ها. این توانایی در هر دو شکل خود عبارت است از توانایی ذهنی برای کارکردن با نمادها یا نشانه‌ها» (الدمن، ۱۳۸۷: ۳۸). به‌نظر می‌رسد تحقیقات جدید در حوزه‌های انسان‌شناسی (anthropology) درستی تلقی قدما را از فصل ممیز انسان و حیوان به‌خوبی تأیید کرده است. زیرا اندیشه‌مندان قدیمی نیز انسان را به‌واسطه همین ویژگی از سایر حیوانات همجنس خود متمایز کرده و او را به حیوان ناطق تعریف می‌کردند (ر.ک. خوانساری، ۱۳۷۰: ۱۰ و باطنی، ۱۳۷۵: ۱۱-۱۲). اینکه ماهیت و ذات زبان چیست، کارکرد

اجتماعی آن کدام است، سیر تاریخی و انواع آن در میان ملت‌های مختلف چیست و دارای چه قواعد و اصولی است، در حوزه‌های متعددی از دانش‌های نوین، از جمله فلسفه زبان، فلسفه ذهن، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، زبان‌شناسی، معنی‌شناسی، نشانه‌شناسی، دستور زبان تاریخی و غیرتاریخی مطالعه می‌شود. (ر.ک. اس فالك، ۱۳۷۲: ۱۹-۳۰). امروزه، نقد ادبی با مکتب‌ها و گرایش‌های متنوعش، یکی از عرصه‌های فعال مطالعه زبان است و در اغلب این نحله‌ها، زبان، محوری‌ترین مبحث به‌شمار می‌رود. می‌دانیم اوایل قرن بیستم، فردینان دوسوسور، ناکارآمدی مطالعه در زمانی (diachronic study) زبان را با دقت نظر نشان داد و مطالعه هم‌زمانی (synchronic study)^۱ آن را پیشنهاد کرد. از میان نظریه‌های او که عموماً تلاش برای تبیین علمی راز تغییرات زبان بود، تمایز میان زبان (langue) و گفتار (parole) (ر.ک. دوسوسور، ۱۳۸۲: ۱۵) کشف محور هم‌نشینی (syntagmatic axis) و محور جانیشینی (paradigmatic axis) (همان: ۱۷۶-۱۷۷) و کشف نظام دال و مدلولی اهمیت زیادی یافتند و تقریباً در تمام دانش‌های دوران معاصر که به‌گونه‌ای مستقیم و غیرمستقیم به علوم انسانی مرتبط هستند، به‌کار گرفته شدند. اصل این نظریه‌ها به‌کرات در پژوهش‌های ادبی و زبان‌شناختی سال‌های اخیر، ترجمه، نقل و مطالعه شده‌اند و به‌نظر می‌رسد برای خوانندگان به‌اندازه‌ای آشنا هستند که نیازی به طرح مجدد آن‌ها در این پژوهش نباشد.

به‌نظر می‌رسد عمده نظریه‌هایی که در حوزه علوم انسانی به‌ویژه در دو سه قرن اخیر مطرح شده‌اند، در بسترهای ایدئولوژیک شکل گرفته‌اند و تا زمانی که منتقد «فاصله روانی» (psychic distance) از آن‌ها نگرفته باشد، نمی‌تواند نقاط قوت و ضعفشان را دریابد؛ زیرا از تأثیرات آشکار و پنهان ایدئولوژی‌ها، در امان نخواهد بود. جنبش زنانه، مانند بسیاری از جنبش‌های قرن نوزده و بیست در چنین بسترهایی نشو و نما یافته است و لذا اصول و قواعد آن بدون اینکه همراه با دلایل و شواهد علمی مستقن پایه‌ریزی شده باشند، در اثر قدرت هژمونیک ایدئولوژی سیاسی برآمده از مکتب انسان‌گرایی غربی؛ به فضای علمی دنیای معاصر تحمیل شده است. اصول مذکور، به‌دلیل کثرت تکرار به امور بدیهی مبدل شده‌اند و کمتر کسی در اصالت آن‌ها تردید به خود راه داده و می‌دهد. شاید بازخوانی انتقادی باورهای این جنبش، بتواند بخشی از علل افراط و تفریط‌های آن را نشان دهد. در این پژوهش، با چنین رویکردی به نظریه «زبان و نوشتار زنانه» نگاهی دوباره خواهیم داشت.

این امر بدیهی به‌نظر می‌رسد که استعداد زبانی و نشانه‌های آن محصول ذهن آدمی است. اما درباره ماهیت خودِ ذهن هنوز ابهامات انبوهی پیشروی بشر قرار دارد. یکی از اسرار ذهن که مرتبط با مبحث ماست، رابطه ذهن با جنسیت است. پرسش این است که آیا ماهیت ذهن مرد و زن با یکدیگر تفاوت دارند؟ اگر بپذیریم ذهن مردانه و ذهن زنانه دو ذات مجزا از هم هستند،

آن‌گاه تفاوت محصولات آن‌ها امری دور از انتظار نخواهد بود. اما بالعکس، اگر عامل جنسیت در ماهیت ذهن تأثیرگذار نباشد، بالطبع محصولات آن نیز مردانه و زنانه نخواهد بود. در فلسفه غرب تقریباً به‌جز اسپینوزا، همه متفکران بر این باورند که ذهن آدمی امری فراجنسیتی است. از جمله، توماس آکوئیناس با سنت اگوستین هم‌عقیده است که «در ذهن انسان ... هیچ تمایزی از نظر جنسی نیست» (لوید، ۱۳۸۷: ۶۷). بنابراین، زبان نیز نه‌تنها به‌عنوان یکی از مهم‌ترین فرآورده‌های ذهنی، بلکه تنها ابزار تجلی‌بخش ذهن، خارج از دایره تمایزات جنسیتی قرار خواهد گرفت. می‌دانیم در زمانه‌ای که فردینان دوسوسور طی تدریس مسائل زبان‌شناسی همگانی خود، علم زبان‌شناسی نوین را پایه‌ریزی می‌کرد، هنوز مباحث فمینیسم لااقل در حوزه فرهنگ رشد چندانی نیافته بود. به همین دلیل، در تحلیل زبان، عامل جنسیت در آرا و عقاید او مورد توجه قرار نگرفته است. با وجود این، از لابه‌لای سخنان او می‌توان در تأیید فراجنسیتی بودن زبان، نشانه‌هایی پیدا کرد. به‌عنوان نمونه، سوسور در تعریف زبان به نکاتی اشاره کرده است که می‌تواند استدلالی محکم علیه ادعای فمینیست‌های پسامدرن و رادیکال باشد. به‌نظر او، «زبان، بخش اجتماعی قوه ناطقه و مستقل از فرد است که به‌تنهایی نه می‌تواند آن را بیافریند و نه آن را تغییر دهد. زبان تنها به‌سبب نوعی قرارداد، موجودیت می‌یابد که میان اعضای جامعه بسته شده است» (دوسوسور، ۱۳۸۲: ۲۲). در این بخش از سخن سوسور چند نکته اساسی وجود دارد. نخست اینکه قوه ناطقه یا زبان (language) وابسته به بخش اجتماعی ذهن آدمی است و نه بخش فردی آن و می‌دانیم در مفهوم اجتماع، زنانگی و مردانگی معنایی ندارد و اصولاً شکل‌گیری و تداوم جامعه‌ای تک‌جنسیتی به‌لحاظ عقلانی و واقعیت‌های این‌جهانی نه در گذشته سابقه داشته و نه در آینده امکان تحقق خواهد داشت. اینکه پاره‌ای از فمینیست‌های افراطی نظیر مری دیلی، کیت میل و مریلین فرنچ شعار استقلال از جامعه مردسالارانه و تشکیل جامعه‌ای صرفاً زنانه را مطرح می‌کنند، به‌نظر غیرعقلایی می‌آید (ر.ک. تانگ، ۱۳۸۷: ۲۰۵-۲۰۷)؛ زیرا، به فرض تشکیل نیز چنین جامعه‌ای، به‌دلیل عدم زاد و ولد - زیرا باروری بدون عنصر مردانه محال است - یک نسل بیش دوام نخواهد آورد. نکته دوم در سخن دوسوسور، شکل‌گیری زبان در فراسوی آگاهی فردی است و با قصد و نیت مشخص، نه می‌توان زبانی را خلق کرد و نه می‌توان آن را تغییر داد. لذا ادعای فمینیست‌ها، مبنی بر تغییر نشانه‌های زبانی و برساختن زبان زنانه، ادعایی باطل و ناممکن است. چنان‌که علی‌رغم تلاش‌های فراوان هنوز نتوانسته‌اند تعداد معدودی واژه غیرجنسیتی یا زنانه را در زبان مرسوم جا بیاندازند. به‌عنوان نمونه، آنا پاولز، منتقد استرالیایی، با تحلیل‌های آماری نشان داده جنبش زنان در براختن و جانداختن واژگانی مانند spokes woman و chair woman به‌جای spokes man و chair man توفیقی نداشته است (Pauwels, 1998: 5). نکته سوم سخن

سوسور، این است که زبان امری قراردادی بین افراد اجتماع، صرف‌نظر از زنان و مردان است. همین امر ادعای دیگر فمینیست‌های پسامدرن و رادیکال مبنی بر مردانه‌بودن زبان‌های موجود را نقض می‌کند. می‌دانیم سوسور درباره‌ی نوع و کیفیت «قراردادی» (arbitrary) بودن نشانه‌های زبانی به‌صراحت سخن نگفته است. معادل دقیق arbitrary در زبان فارسی، «دلخواهی» و «من‌درآوردی» است. این دو صفت برای توصیف رفتار و اقوالی به‌کار می‌رود که فرد بدون هیچ دلیل، برهان عقلی و رابطه‌ی منطقی آن را انجام می‌دهد و یا بر زبان می‌راند (ر.ک. Kovescses, 2006: 306-307). در بحث زبان، کلمه‌ای که برای نامیدن و توصیف شیء یا حالتی انتخاب می‌شود و رابطه‌ای معنا دار بین «کلمه» و «مدلول» آن وجود ندارد، دلخواهانه از گنجینه‌ی بالقوه‌ی زبانی برگزیده می‌شود. سوسور تنها به این نکته تأکید می‌کند که چون بین نشانه و مدلول آن هیچ‌گونه پیوند طبیعی وجود ندارد، برساختن نشانه‌های زبانی امری اختیاری و قراردادی است (ر.ک. دوسوسور، ۱۳۸۲: ۱۰۰). اگر غیر از این بود، حتماً تمام ملت‌ها برای نامیدن یک شیء خاص، یک نشانه‌ی واحد می‌داشتند. اما سوسور درباره‌ی اینکه اختیار و انتخاب نشانه توسط فرد یا جمعی از افراد صورت می‌گیرد؛ آگاهانه است یا ناآگاهانه و به‌فرض اگر انتخاب نشانه‌ی جدید توسط یک فرد انجام می‌شود، چگونه و با چه فرایندی مقبولیت عام می‌یابد؛ سخن چندان دقیقی بیان نکرده است؛ جز اینکه در فصل دوم، ذیل عنوان «دگرگونی‌ناپذیری و دگرگونی‌پذیری نشانه» اصطلاح «اختیار اجباری» را در همه‌گیرشدن کاربرد نشانه‌ها به‌کار می‌برد. اصل سخن سوسور چنین است: «اگرچه صورت در ارتباط با مفهومی که نمایان می‌سازد، انتخابی آزاد به‌شمار می‌رود؛ در عوض نسبت به جامعه‌ی زبانی‌ای که آن را به‌کار می‌برد، آزاد نیست؛ بلکه تحمیل می‌شود. توده‌ی اجتماع در انتخاب صورت‌ها هیچ دخالتی ندارد و نمی‌تواند صورت دیگری را جایگزین کند که زبان برگزیده است. این مسئله که ظاهراً تناقضی را دربردارد، می‌تواند به زبان ساده «اختیار اجباری» نامیده شود» (دوسوسور، ۱۳۸۲: ۱۰۳). به‌نظر می‌رسد سوسور نمی‌خواسته یا ضرورتی برای پیگیری مسائلی که بیان کردید، احساس نمی‌کرده است. اما حقیقت این است که یکی از ابهامات و خلأهای پژوهشی در عرصه‌ی زبان، همین نقطه‌ی حساس است. در توجیه این فرایند می‌توان گفت دو نوع متفاوت از «قرارداد» و یا «اختیار» در جوامع بشری وجود دارد. نوع اول، قرارداد و اختیاری آگاهانه است که در بستری از علم، عقلانیت و منطق انجام می‌گیرد؛ به‌گونه‌ای که میان صورت و ماده‌ی انتخاب، رابطه‌ای طبیعی و منطقی برقرار است. در حوزه‌ی زبان، نشانه‌هایی که امروزه در فرهنگستان‌های زبان انتخاب می‌شوند؛ همگی از نوع همین قراردادهای عالمانه‌ی عده‌ای معین به‌شمار می‌آیند. همه‌گیرشدن این قراردادهای در قضاوت کلی سخت و دشوار است و اغلب نشانه‌های وضع‌شده مقبولیت عام پیدا نمی‌کنند. اما در نوع دوم از قرارداد و انتخاب، عامل

آگاهی پیشینی و نیز رابطه طبیعی و منطقی بین صورت و ماده وجود ندارد. به بیان روشن‌تر، کسی یا کسانی که به چنین انتخابی دست می‌زنند، هیچ اشرافی به کار خود ندارند. در امر نشانه‌های زبانی نیز به نظر می‌رسد همین‌گونه است. کسانی که نشانه‌ها را می‌سازند، نه سواد زبانی دارند و نه دغدغه رشد و توسعه زبان. همین که در بستر تعاملات روزمره قرار می‌گیرند، برای برطرف کردن نیازهای عادی خود، به صورت کاملاً غیرارادی نشانه‌هایی را می‌سازند و بین خود به کار می‌برند. بُرد، نفوذ و همه‌گیرشدن و مانایی این نشانه‌ها به مراتب بیش از نشانه‌های نوع اول است. به عنوان نمونه، اصطلاحات «سه‌شدن» یا «گیر سه پیچ‌دادن» و صدها واژه و تعبیری از این دست که در زبان عامه این روزگار ساری و جاری است، توسط کسانی ساخته و قرارداد شده است که کمترین اطلاعاتی از علم زبان ندارند. بنابراین، می‌توان گفت نشانه زبانی در تعاملات روزمره بنا به نیاز اهل آن ساخته می‌شود و چون اهل زبان را تنها مردان تشکیل نمی‌دهند و هر دو جنس سهمی بیش و کم مساوی در تعاملات و ارتباطات عمومی و خصوصی دارند، ناخواسته و ناآگاهانه در حال اختیار نشانه‌های زبان و رشد و غنی‌کردن آن هستند و لذا باید تصریح کرد توانایی برساختن و اختیار نشانه‌های زبانی، هم در اعصار کهن و هم در حال حاضر، منحصر به یک جنس خاص نیست و ادعای فمینیست‌ها در مردانه‌بودن زبان بشری، محل تأمل جدی است.

نکته دیگر اینکه اگر زبان را «توانایی برساختن و کاربرد نشانه‌ها» می‌دانیم، آیا این توانش مختص به یک جنس خاص مثلاً مردان است؟ و زنان با تأسی از آنان، نشانه‌های زبانی را به کار می‌برند؟ به نظر می‌رسد هیچ‌یک از زبان‌شناسان توانایی ساخت و کاربرد نشانه‌ها و دستور زبان را به یک جنس خاصی منتسب نکرده‌اند؛ اما درباره قوت و ضعف و تقدم و تأخر در یادگیری زبان بین دو جنس تفاوت‌هایی کشف کرده‌اند. ولی لاکان می‌گوید در فرایند عبور کودکان از مرحله آیینگی به نظم نمادین (زبان) پسر و دختر به یکسان این مرحله را طی نمی‌کنند. لاکان زبان را جایزه‌ای برای پسران از سوی پدر در ازای گسست از مادر می‌داند و می‌گوید: «دختران به دلیل شکل اندام خود نمی‌توانند در این نمایش جنسی روانی کاملاً با پدر خود همانندسازی کنند. در نتیجه، پذیرش و درونی‌سازی نظم نمادین در دخترها به طور کامل صورت نمی‌گیرد. از این نکته می‌توانیم یکی دو نتیجه بگیریم؛ از یک سو می‌توان نتیجه گرفت که زنان از نظم نمادین حذف می‌شوند و به حاشیه آن محدود می‌مانند یا به بیان دیگر در برهوت سرما رها می‌شوند ... از سوی دیگر، می‌توان نتیجه گرفت که نظم نمادین زنان را سرکوفته می‌کند، چون به خلاف میل خود به ورود به آن مجبور می‌شوند. از آنجا که زنان کمتر می‌توانند «قانون پدر» را ملکه ذهن خود سازند، این قانون باید از بیرون بر آنان تحمیل شود. زنانگی دستخوش خفقان و خاموشی و بازداشت می‌شود، زیرا تنها کلماتی که به زنان می‌دهند، کلمات مردانه است»

(تانگ، ۱۳۸۷: ۳۵۲). در این بخش از گفته‌ی لاکان چند مطلب اثبات نشده وجود دارد. نخست اینکه چگونه می‌توان اثبات کرد یادگیری زبان رابطه‌ای معنادار با شکل اندام جسمی والدین از جمله پدر - منظور لاکان آلت رجولیت پدر است که در نظام فکری او نمادی برای قلم و زبان است - دارد؟ دیگر اینکه اگر زنان از نظم نمادین حذف یا به حاشیه رانده می‌شوند، چرا می‌توانند قدرت نشانه‌سازی و کاربرد آن‌ها را به دست آورند و حتی در نمایش قدرت زبانی، دخترچه‌ها در یادگیری زبان از پسرها پیشتازتر هستند؟ و آخر اینکه تلقی از زبان به‌عنوان «قانون پدر» امری اثبات‌ناپذیر است و چنانکه گذشت اصل «توانش زبان» تابع عامل جنسیت نیست.

سسستی بنیان نظریه «زبان و نوشتار زنانه»

در ارزیابی هر نظریه‌ی علمی - علوم طبیعی و انسانی - انتظار حداقلی این است که نظریه، پشتوانه‌ی عقلی محکمی داشته باشد. استحکام و قوت یک نظریه را «مطابقت آن با امور واقع» و «برخورداربودن از دقت و استدلال علمی» تضمین می‌کند. به نظر می‌رسد نظریه «زبان و نوشتار زنانه» بر مبنای تفکرات کسانی پایه‌ریزی شده است که در بنیان نظریه و اندیشه‌هایشان تردیده‌های جدی وجود دارد. از جمله این افراد ژاک لاکان، لوس ایریگاری، ژولیا کریستوا، ژان بودریار، فرانسوا لیوتار و ژیل دلوز را که از پایه‌گذاران مهم تفکر پست‌مدرن به‌شمار می‌روند، می‌توان نام برد. شک و تردیدها به اصالت نظریه‌های این عده، زمانی رسمیت پیدا کرد که آلن سوکال، فیزیکدان آمریکایی با ترفند علمی خود و با گزینش و چینش هنرمندانه از سخنان پست‌مدرنیست‌ها، مقاله‌ای تحت‌عنوان «*جواز از مرزها: به‌سوی تأویلی متحول‌کننده از گرانث کوانتومی*» تنظیم کرد و برای نشریه‌ی مطالعات فرهنگی آمریکایی Social Text فرستاد. این نوشته آشکارا «هجویه‌ای» گزنده علیه پست‌مدرنیست‌ها بود. هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی فوق، مقاله را در شماره‌ی مخصوص خود که برای اثبات نادرستی انتقادات برخی از دانشمندان به پست‌مدرنیسم در نظر گرفته شده بود، منتشر کرد. سوکال بلافاصله از نیرنگ خود پرده برداشت و توضیح داد که بخش عمده‌ی نظریه‌های پست‌مدرنیستی مهملاقی هستند که حتی خود صاحب‌نظران آن، فهم درستی از آن‌ها ندارند. انتشار مقاله‌ی فوق، انعکاسی وسیع در میان دانشمندان داشت و همین امر موجب شد سوکال با همکاری ژان بریکمون کتاب «*چرندیات پست‌مدرن*» را به‌رشته تحریر درآورد. در این اثر، البته هدف اصلی آن دو نشان‌دادن خطاهای دانشمندان پست‌مدرن در بهره‌گیری از اصطلاحات دانش‌هایی مانند ریاضیات و فیزیک بوده است و کمتر به سایر خبط و خطاهای آنان در حوزه‌های دیگر از جمله زبان‌شناسی و فنیسم که مدنظر این پژوهش است، متعرض شده‌اند. سوکال و بریکمون، در پیشگفتار انگلیسی،

به‌صراحت هدف خود را از نگارش این کتاب بیان کرده‌اند. «... ولی دقیقاً چه ادعایی داریم؟ ادعایی نه‌چندان گزاف و نه خیلی پیش پا افتاده. ما نشان می‌دهیم که روشنفکران مشهوری از قبیل لاکان، کریستوا، ایریگاری، بودریار و دلوز به‌طور مکرر از مفاهیم و واژگان علمی سوء استفاده کرده‌اند یا ایده‌های علمی را کاملاً خارج از بافت و زمینه خود به‌کار برده‌اند و هیچ‌گونه دلیلی برای این کار اقامه نکرده‌اند - به‌یاد داشته باشید که ما با انتقال و تعمیم مفاهیم از حوزه‌ای به حوزه دیگر مخالف نیستیم، تنها چیزی که با آن مخالفیم انتقال‌ها و تعمیم‌های بدون استدلال است - یا بی‌آنکه به ربط یا معنی واژگان علمی توجه کنند، آن‌ها را به سر و صورت خوانندگان غیردانشمند پرتاب کرده‌اند» (سوکال و بریکمون، ۱۳۸۷: ۱۸).

سوکال و بریکمون در بخش‌های مجزا خطاهای مهم اندیشه‌مندان پست‌مدرن را در حوزه کاربرد مفاهیم علمی نشان داده‌اند. از بین این دانشمندان، نظریه‌های لاکان، کریستوا و ایریگاری بیشتر در حوزه ادبیات و نقد ادبی کاربرد داشته است. ابتدا، نمونه‌ای از خطاهای این افراد را به‌ویژه لاکان و ایریگاری، به‌روایت سوکال و بریکمون می‌آوریم و سپس به نقد نظریه‌های این دو در حوزه «زبان و نوشتار زنانه» می‌پردازیم. یکی از انتقادات تند سوکال و همکارش بر اندیشه‌های لاکان، فقدان استدلال قوی در طرح نظریه‌های علمی اوست. به‌عنوان مثال، لاکان بدون ارائه هیچ استدلالی تأکید می‌کند «سطح برآمده» همان «ساختار روان‌نژند» است؛ به‌گونه‌ای که حتی راضی نمی‌شود بیان خود را نوعی تمثیل قلمداد کند. «این فقدان، نوعی تمثیل نیست. این نوع سطح برآمده، واقعاً وجود دارد و دقیقاً همان ساختار روان‌نژند است. این سطح برآمده نوعی تمثیل نیست؛ حتی نوعی امر انتزاعی نیست، زیرا امر انتزاعی نوعی تقلیل است؛ درحالی‌که به‌نظر من، سطح برآمده خود واقعیت است» (همان: ۴۹). اینکه واقعاً چه شباهتی بین سطوح برآمده که امری فیزیکی است و روان‌نژند که امری انتزاعی و مربوط به روان‌شناسی است، وجود دارد، در بحث‌های خود لاکان و شاگردان او هرگز تبیین نمی‌شود. به همین دلیل سوکال و همکارش نتیجه می‌گیرند که «تمثیل‌ها و قیاس‌های او (لاکان) میان روانکاوی و ریاضیات، دلخواهی‌ترین قیاس‌هایی هستند که می‌توان تصور کرد و او هیچ دلیل تجربی یا عقلی‌ای برای آن اقامه نمی‌کند» (همان: ۶۵). نمونه دیگر، نظریه «جنسیت‌گرایانه» لوس ایریگاری در بیان تاریخ علم و تحولات آن است. «هر تکه‌ای از شناخت را سوژه‌هایی تولید می‌کنند که در زمینه معینی قرار دارند. حتی اگر شناخت بخواهد عینی باشد، حتی اگر فنون آن برای تضمین عینیت طراحی شوند، باز هم علم همیشه چیزهایی را برمی‌گزیند و چیزهایی را کنار می‌گذارد و جنسیت دانشمندان درگیر، نقش خاصی در تعیین این چیزها دارد» (ایریگاری، ۱۹۹۳: ۲۰۴ به‌نقل از سوکال و بریکمون، ۱۳۸۷: ۱۵۵). ولی ایریگاری نیز توضیح نمی‌دهد که مثلاً عامل جنسیت چه تأثیری در نظریه‌هایی مانند جاذبه،

زمین نیوتن و نسبیت انشتین دارد؟ یا چگونه می‌توان قبول کرد که کاربرد ابزار برای گسترش دامنه ادراکات حسی به‌منظور درک پدیده‌های فیزیکی، امری کاملاً «مردانه» است؟ همچنین انتساب عدم توانایی ادراک درست و دقیق قواعد هندسه به زنان و ارتباط این ناتوانی با «قاعدگی» آنان بدون ارائه برهان قوی، پذیرفتنی نیست. هرچند اندیشمندانی نظیر ایریگاری در ظاهر برای احقاق حقوق زنان تلاش می‌کنند، اما به‌نظر می‌رسد آرای آن‌ها هنوز از تفکرات تبعیض جنسیتی چندان فاصله‌ای نگرفته است. زیرا «مرتبط‌ساختن عقلانیت و عینیت با امر مردانه و عاطفه و ذهنیت با امر زنانه، تکرار بی‌شمارانه‌ترین کلیشه‌های مربوط به تبعیض جنسیتی است» (سوکال و بریکمون، ۱۳۸۷: ۱۷۲) و به همین دلیل است که باید گفت مادامی که زنان دوستدارانی نظیر ایریگاری دارند، به هیچ دشمنی نیاز نخواهند داشت. حال باید دید نظریه‌های لاکان، سیکسو و ایریگاری درباره زبان تا چه اندازه از پشتوانه علمی و استدلالی برخوردار است.

قضیب کلام محوری؛ نظریه‌ای وسوسه‌انگیز و مشکوک

نظریه قضیب کلام محوری (phallogocentrism) که لاکان مطرح کرده است؛ از حیث مفهومی، ریشه در نظریه «ترس از اختگی» فروید و از حیث ساختمان خودِ واژه، ترکیبی از دو اصطلاح برساخته‌ارنست جونز - phallocentrism - و ژاک دریدا - logocentrism - است. فروید در تحلیل فرایند رشد روانی کودک، وابستگی او به مادر و متعاقب آن گسست از مادر را به‌دلیل هراس از اقتدار پدر مطرح کرده است. فروید عقده ادیپ را نیز ناشی از سرکوب میل کودک به مادر می‌داند. اما ظاهراً در آثار او نشانه‌ای دال بر اینکه وی به وجود رابطه‌ای میان زبان و قضیب قائل بوده است، وجود ندارد. در نظام فکری ارنست جونز روانکاو، قضیب محوری «بر نظامی از مناسبات قدرت اشاره دارد که قضیب را به‌مثابه نماد استعلایی قدرت ترویج می‌کند و تداوم می‌بخشد» (مکاریک، ۱۳۸۴: ۲۲۹). اصطلاح کلام محوری دریدا نیز ناظر بر این نکته است که «فلسفه غربی برپایه تسلط و بر اساس اصول وحدت‌بخش استوار شده است» (همان: ۳۹۰) و فرهنگ غربی همواره تسلط و یکپارچگی خود را از طریق «کلام» اعمال می‌کند و به آن تداوم می‌بخشد. لاکان ضمن ترکیب دو اصطلاح که هریک در حوزه‌ای کاملاً مجزا از هم کاربرد دارند - اولی در روانکاو و دومی در فلسفه - اصطلاحی چالش برانگیز وضع می‌کند. چالش برانگیزی اصطلاح از این امر ناشی می‌شود که چگونه می‌توان بین «زبان» یا «کلام» و «قضیب» رابطه‌ای معقول یافت؟ اصل نظریه لاکان بدین‌گونه است: «مرحله سوم یا ادیبی دوران فاصله‌گرفتن روزافزون کودک از مادر است. کودک دیگر خود و مادر را یگانه نمی‌بیند و در عوض مادر را «دیگری» می‌پندارد ... در طول مرحله ادیبی پیوند تضعیف شده

مادر و کودک با ورود پدر گسسته می‌شود. کودک با هراس از اختگی نمادین ... پیوند خود را با مادر می‌گسلد و در عوض یک رسانه، یعنی زبان را دریافت می‌کند؛ رسانه‌ای که به‌مدد آن می‌تواند پیوندی را با مادر (منبع ازلی و بازنیافتنی کامروایی کامل) برقرار نگه‌دارد. فرایند گسستن از مادر برای پسران و دختران متفاوت است. در مرحله ادیپی نوزاد پسر از همانندسازی با مادر خود و حالت خاموش و غیربارز زهدان تن می‌زند و در عوض با پدرش که اندامی مشابه او دارد و بیانگر نظم نمادین یعنی کلمه است، همانندسازی می‌کند» (تانگ، ۱۳۸۷: ۳۵۱-۳۵۲). در این عبارت، لاکان بر دو نکته تأکید می‌کند: نخست اینکه زبان، هدیه‌ای است که پدر در قبال گسستن از مادر به کودک می‌دهد و لذا امری کاملاً مردانه است. نکته دیگر اینکه اندام مشابه کودک و پدر - آلت رجولیت - مبین زبان یا نظم نمادین است.

حال می‌توان پرسید چرا باید زبان را در هیئت اندام جنسی مردانه تصور کرد؟ آیا ما در سخن لاکان با یک تشبیه و در نهایت با استعاره مواجه نیستیم؟ در تشبیه و استعاره، بین مشبه و مشبه‌به و نیز مستعار و مستعارمنه باید وجه شباهتی هرچند ادعایی وجود داشته باشد. لاکان و پیروان او توضیحی در این باره نمی‌دهند. اما اگر وجه شباهت ادعایی نیز کشف و بیان شود، مشکل نظریه لاکان مرتفع نخواهد شد؛ چراکه دنیای علم با دنیای ادبیات قابل مقایسه نیست. بنیان عالم ادبیات را «عاطفه» می‌سازد و صدق و کذب گزاره‌های ادبی براساس واقعیت‌های موجود سنجیده نمی‌شود و در مواجهه با ادعاهای شاعرانه، کسی از ادیب حجت و برهان عقلی طلب نمی‌کند؛ در مقابل، در دنیای علم، با حاکمیت بلامنازع «عقل» روبه‌رو هستیم و از دانشمند این عرصه همواره، دلیل و برهان طلب می‌شود و در صورتی که نتواند با استدلال قوی، درستی و مطابقت نظریه خود را با واقعیت‌های ملموس اثبات کند، سخن او مقبول واقع نمی‌شود. خود لاکان، پیروان او و خوانندگان آثارش می‌دانند که وی بیش از آنکه ادیب و شاعر باشد، نظریه‌پرداز علمی است و سخن او را نیز مانند هر دانشمند دیگری نمی‌توان بدون دلیل و برهان عقلی پذیرفت. مشکل اساسی لاکان چنان‌که سوکال و بریکمون تصریح کرده‌اند این است که در تبیین نظریه‌هایش مدام به تمثیل، قیاس و استعاره پناه می‌برد، بدون آنکه رابطه منطقی بین آن‌ها را توجیه نماید و در بدبینانه‌ترین حالت می‌خواهد ضعف‌های نظریه خود را پشت این‌گونه ترفندها پنهان سازد (ر.ک. سوکال و بریکمون، ۱۳۸۸: ۳۶-۳۷).

اما استفاده‌ای که فمنیست‌های پسامدرن از این نظریه اثبات‌ناشده برای ایجاد زبان زنانه می‌کنند، به مغالطه‌ای دیگری منجر می‌شود. آن‌ها نیز همین سخن را با تأسی از لاکان تکرار می‌کنند که «شیوه نوشتار مردانه در شکل اندام تناسلی و شور جنسی مرد ریشه دارد که در احلیل (قضیب) تجسم می‌یابد» (تانگ، ۱۳۸۷: ۳۵۶). حال که نوشتار مردانه در پیوند با میل جنسی و قضیب اوست، چه ضرورتی وجود دارد زنان تسلیم این نظم نمادین (نوشتار مردانه)

شوند؟ لذا بسیار طبیعی است که زنان با تمرکز بر میل جنسی و به تعبیر لوس ایریگاری با محوریت آلت چندلابه جنسی زبانی مجزا به وجود آورند؛ زبانی که مانند میل جنسی زنان مبهم و همچون آلت تناسلی وی چندلابه و با معانی متکثر است (ر.ک. مکاریک، ۱۳۸۴: ۳۹۳ و تانگ، ۱۳۸۷: ۳۶۳). ایریگاری نیز در تبیین زبان موردنظر فمینیست‌ها به تشبیهی نامفهوم پناه می‌برد. باز هم آشکار نیست چگونه می‌توان زبانی مانند میل جنسی زن یا آلت تناسلی او خلق کرد. ابهام و تیرگی در تعریف‌هایی که از زبان زنانه می‌شود، البته چیزی نیست که بر خود این نظریه‌پردازان پوشیده باشد. هلن سیکسو که خود مطرح‌کننده و مهم‌ترین مدافع این نظریه است، تقریباً اعتراف می‌کند زبان زنانه شاخصه قابل تعریف و مطالعه‌ای ندارد. عین گفته‌ی وی چنین است: «ارائه تعریف از شیوه نوشتار زنان [écriture feminine] ناممکن است و این امکان‌ناپذیری همیشگی است. در نتیجه، این شیوه هرگز ثنوریزه، تعریف و کدبندی نمی‌شود. اما این بدین معنا نیست که چنین شیوه‌ای وجود ندارد؛ بلکه این شیوه همواره از گفتمانی که نظام نرّه‌محور را نظم می‌بخشد فراتر خواهد رفت. شیوه زنانه نوشتار در حوزه‌هایی جدای از حوزه‌های تحت سلطه گفتمان فلسفی-نظری تشکیل شده و خواهد شد. این شیوه تنها برای سوژه‌هایی قابل درک است که از خودکارشدگی‌ها گسسته باشند، برای انسان‌های حاشیه‌ای که هیچ قدرتی نمی‌تواند مهارشان کند» (به نقل از برتنس، ۱۳۸۴: ۱۹۴).

مسئله دیگری که لوس ایریگاری با استفاده از نظریه مراحل سه‌گانه رشد^۲ لاکان مطرح می‌کند، این است که زنان برای پایه‌ریزی زبانی تازه، باید به مرحله قبل از نظم نمادین (زبان) برگردند و زبانی متناسب با دوره پیش‌زبانی؛ یعنی امر خیالی و دوره آینگی به وجود آورند. حال آنکه بازگشت به دوره امر خیالی (مرحله آینگی) و بازسازی زبانی متناسب با آن، امری ناممکن و در ذات خود متناقض‌نماست. زیرا مرحله آینگی، به دوره‌ای از حیات آدمی (قبل از هجده ماهگی) اختصاص دارد که هنوز نشانه‌های زبانی در ذهن او شکل نگرفته‌اند. این دوره را اگرچه کودک تجربه می‌کند، اما چون ابزار بیان کم و کیف آن را در اختیار ندارد، همواره از تیررس درک انسانی به دور خواهد بود. همچنین، امر واقعی که لاکان آن را به صورت گنگی به مرحله «تهی‌بودگی» تعبیر می‌کند (ر.ک. مکاریک، ۱۳۸۴: ۱۱۴-۱۱۶)، خارج از زبان اگر قابل تجربه نیز باشد، بیان‌ناپذیر است و ادراک و توصیف این دو مرحله، به نظر می‌رسد از جمله آرزوهای تحقق‌ناپذیر آدمی است و این مسئله، نظریه‌های دیگر را به درستی اثبات می‌کند که زبان (در تعبیر لاکان امر نمادین) خانه هستی آدمی است و خروج از آن برای او مادامی که در جهان مادی استقرار دارد، ممکن نیست. لذا لاکان نیز بالاجبار باید نظریه «زندان زبان» را بپذیرد.

انکار نظم نمادین موجود، جز از طریق به هم ریختن آن ممکن نخواهد شد. اما فرار از نظم نمادین که امروزه از سوی منتقدان فمینیست توصیه می‌شود، به نظر می‌رسد ریشه در باورهای

فلسفی اروپایی دارد که همواره به «زنانگی» به‌عنوان امری مبهم، نامتعیین، نامحدود و نامنظم می‌نگریستند. همچنان‌که «مردانگی» را امری متعیین، روشن و منظم در نظر می‌گرفتند (ر.ک. لوید، ۱۳۸۷: ۲۸-۲۷). رد و انکار وضعیت موجود فرهنگی، فمنیست‌های پسامدرن را با ایدئولوژی ساخت‌شکنانه ژاک دریدا همراه می‌کند که ضمن به‌چالش کشیدن فرهنگ انسانی از جمله ازدواج و نهاد خانواده که به‌زعم آنان کاملاً مردانه است و با ترویج همجنس‌گرایی زنانه، راه را برای ظهور فرهنگ و نوشتاری کاملاً زنانه هموار می‌کنند. ژاک دریدا نیز مانند لاکان، سه اشکال اساسی بر نظم نمادین وارد می‌کرد «۱. کلام‌مداری؛ یعنی برترش‌مردن گفتار که کمتر از نوشتار به تفسیر تن می‌دهد؛ ۲. احلیل‌مداری؛ یعنی برترش‌مردن احلیل که متضمن محرکی یگانه به‌سوی هدفی واحد و به‌ظاهر دست‌یافتنی است؛ ۳. دوگرایی؛ یعنی شیوه‌ای که همه‌چیز را برحسب تقابل‌های دوگانه توضیح می‌دهد» (تانگ، ۱۳۸۷: ۳۵۳). اما به‌نظر می‌رسد این جنبش، نظام فکری خود را بر مبانی ناستواری مانند آرای لاکان و دریدا نهاده است و با چشم پوشیدن بر واقعیت‌های زندگی بشری، حتی جنبش فمنیسم را نیز از رسیدن به اهداف انسانی آن باز خواهد داشت. از جمله ادعاهای آن‌ها پایه‌ریزی زبان زنانه از طریق انقلاب تمام‌عیار زبانی است که به‌نظر تحقق‌ناپذیر خواهد بود.

امتناع انقلاب زبانی

چنانکه گذشت ادعای فمنیست‌های پسامدرن و رادیکال این است که زبان بشری، محصولی مردانه است و براساس تقابل‌های دوگانه (binary opposition) شکل گرفته و در زیرساخت همه این تقابل‌ها، تقابل مرد/زن نهفته است که «در آن مرد با همه چیزهای فعال و فرهنگی و نورانی و والا یا عموماً مثبت ربط می‌یابد و زن تداعی‌گر تمامی چیزهایی است که منفعل و طبیعی و تاریک و پست یا عموماً منفی تلقی می‌شوند» (تانگ، ۱۳۸۷: ۳۵۷). بنابراین استدلال، راه برون‌رفت از زیر بار فرهنگ و نظام مردانه، ایجاد انقلاب زبانی تمام‌عیار است. هلن سیکسو به‌صراحت «زنان را به‌مبارزه می‌طلبد تا با نگاشتن ناندیشیدنی / ناندیشیده، وجود خود را بیرون از دنیایی که مردان از ایشان ساخته‌اند، به‌تحریر درآورند. نوع نگارشی که سیکسو متعلق به زنان می‌دانست - نشانه‌گذاری، نوشتن و خطرزدن، خرچنگ‌قورباغه‌نوشتن، یادداشت‌های سردستی - بیان تلویحی حرکتی است که رودخانه هراکلیت را به‌ذهن متبادر می‌سازد که مدام در حال تغییر است» (همان: ۳۵۷). چنانکه گذشت مردانه‌بودن زبان بشری امری مشکوک است؛ اما در اینکه می‌توان آگاهانه زبان را دچار انقلاب تمام‌عیار کرد، نیز می‌توان تردید داشت. زیرا زبان به‌عنوان میثاق محکم اجتماعی در دام دخالت‌های آگاهانه و شتابانک نمی‌افتد و هرگونه تلاش و کوشش در این راستا را عقیم می‌گذارد. «در عمل، هیچ جامعه‌ای زبان را چیزی

جز محصول و میراث نسل‌های پیشین نمی‌شناسد و آن را به همان صورتی که هست می‌پذیرد. به همین دلیل، مسئله منشأ زبان از آن اهمیتی برخوردار نیست که معمولاً به آن نسبت می‌دهند. طرح این سؤال نیز بی‌ارزش است؛ زیرا تنها موضوع واقعی زبان‌شناسی، زندگی عادی و منظم یک زبان به همان شکل موجود است. موقعیت یک زبان معین همیشه نتیجه عوامل تاریخی است و این عوامل، علت تغییر نشانه؛ یعنی پایداری آن را در برابر هرگونه جانشین‌سازی اختیاری توجیه می‌کند» (دوسوسور، ۱۳۸۲: ۱۰۴). از این گفته سوسور می‌توان استنباط کرد که اولاً نارضایتی فمینیست‌ها از زبان موجود، اساسی مستدل ندارد و ثانیاً جانشین‌سازی یا تغییر تمام‌عیار زبان موجود عملاً ناممکن است. بنابراین، سنت تاریخی (میراث زبانی) به دلیل اقتدار بلامنازع خود تلاش‌هایی از این دست را بی‌ثمر می‌سازد. اگر جز این بود و زبان تابع قصد و اراده گروه‌ها و طبقات خاص اجتماعی بود، هر از چند گاهی شاهد تغییرات کلی در زبان می‌بودیم.

تجربه تاریخی جوامع بشری نشان می‌دهد زبان‌ها در برابر تغییرات بنیادین مقاومت می‌کنند و مثل خط نیستند که به سهولت جای خود را به خطی دیگر بدهند. زیرا نشانه‌های زبانی برعکس نشانه‌های خط بی‌شمارند و تغییر بی‌نهایت نشانه، امری محال به نظر می‌رسد. مقاومت اهل زبان را نیز باید در نظر گرفت؛ از آنجا که بین زبان و هویت ملی و قومی پیوندی ناگسستنی وجود دارد، ملت‌ها کمتر زیر بار دگرگونی‌های اساسی در زبانشان می‌روند. «زبان در هر لحظه مورد استفاده همگان است و از این‌رو همواره تحت تأثیر همگان نیز قرار دارد. این نکته اصلی برای اثبات عدم امکان تحقق انقلاب زبانی کافی است. از میان تمامی نهادهای اجتماعی، زبان تنها نهادی است که کمتر دست‌خوش ابتکارات جامعه می‌شود. زبان با حیات توده اجتماع هم‌پسته است و این توده چون طبیعتاً بی‌حرکت است، قبل از هر چیز همچون عاملی بازدارنده به نظر می‌رسد» (دوسوسور، ۱۳۸۲: ۱۰۶-۱۰۷).

البته این بدان معنا نیست که زبان اصلاً تغییر نمی‌کند. سوسور خود از این نظریه به‌ظاهر متناقض آگاه بود و از «دگرگونی‌ناپذیری و دگرگونی‌پذیری نشانه» هم‌زمان سخن می‌گفت. البته تهیه‌کنندگان درس‌های او، با توضیحاتشان این تناقض را برطرف کرده‌اند. «سوسور به یاری تقابل این دو اصطلاح چشمگیر، تنها خواسته است این حقیقت را به روشنی نشان دهد که زبان بدون آنکه گویندگان قادر به تغییرش باشند، دگرگون می‌شود. همچنین می‌توان گفت که زبان با آنکه قابل دستکاری نیست ولی دگرگونی‌پذیر است» (همان: ۱۰۷، پاورقی). این نظریه سوسور را با نظریه «حرکت جوهری» ملاصدرا به‌خوبی می‌توان تبیین کرد. بنابر نظریه حکیم صدرالمآلهین شیء همواره در حال تغییر، تبدیل و تجدد است و یک آن در وضعیت پیشین خود باقی نمی‌ماند. اما چون میزان تغییر در هریک از آنات بسیار اندک است، در کوتاه‌مدت

تغییرات نامحسوس خواهد بود. اما همین که مجموعه تغییرات آنات را در دراز مدت ارزیابی می‌کنیم به راحتی به تحول شی‌اشراف می‌یابیم. زبان نیز از این قاعده خارج نیست. چنان که در مقدمه اشاره شد زبان امری بشری است و افراد انسانی در بستر مکان و زمان، مدام در حال تغییر و کسب تجربه‌های تازه و لذا هر لحظه در حال افزودن و کاستن نشانه‌ها از زبان موجود هستند. چون میزان این کاستن و افزودن‌ها در قیاس با نشانه‌های موجود، ناچیز است؛ در کوتاه‌مدت میزان تغییرات به چشم نمی‌آید. از طرف دیگر، چون جابه‌جایی نسل‌ها - کاربران زبان - نیز به صورت بطئی اتفاق می‌افتد، دگرگونی در زبان آن‌ها کند و ناچیز خواهد بود. باتوجه به این استدلال و براهین می‌توان در موفقیت فمینیست‌ها در تغییر زبان از طریق انقلاب بنیادین تردید داشت.

برای جمع‌بندی این قسمت می‌توان گفت نظریهٔ زبان و نوشتار زنانه متکی بر باورهای فلاسفهٔ پست‌مدرن است و در جای خود، این شیوه از تفکر با انتقاداتی سخت مواجه است. به‌عنوان نمونه، قضاوت نهایی آلن سوکال و ژان بریکمون دربارهٔ پست‌مدرنیسم و نظریه‌های برآمده از آن، نشان می‌دهد در جوامع غربی چه برداشتی از آن وجود دارد و لازم است در بیان و به‌کار بستن اندیشه‌ها و نظریه‌های پست‌مدرن همواره محتاط بود. «گفتمان پست‌مدرن که متون نقل‌شده در این کتاب نمونه‌هایی از آن است، تا حدی به‌صورت بن‌بستی عمل می‌کند که برخی از بخش‌های علوم انسانی و علوم اجتماعی در آن گرفتار شده‌اند. هیچ پژوهشی، خواه در جهان [علوم] طبیعی، خواه در جهان [علوم] اجتماعی، نمی‌تواند بر مبنای پایه و اساسی پیشرفت کند که هم از لحاظ مفهومی مغشوش است و هم فاقد هرگونه پیوندی با شواهد تجربی است» (سوکال و بریکمون، ۱۳۸۷: ۲۷۶). با تأسی به این جمع‌بندی، می‌توان گفت: نظریهٔ «زبان و نوشتار زنانه» مانند سایر نظریه‌های برآمده از تفکر پست‌مدرنیستی، فاقد پشتوانهٔ نظری قوی است، با نظام قانونمند خود زبان‌سازگار است و شواهد تجربی گذشته و حال تحولات زبانی نمی‌تواند مؤید آن باشد. ضمن اینکه نوشته و سخنان صاحبان این نظریه به‌اندازهٔ کافی از شفافیت علمی برخوردار نیست تا بتوان با ادلهٔ روشن آن‌ها را ارزیابی انتقادی کرد. پیچیده و مغلق‌گویی، استفادهٔ گسترده از اصطلاحات رایج در علوم مانند ریاضیات، فیزیک و مکانیک و بهره‌گیری از استعارات و تمثیلات و تعبیرات خودساخته، راهیابی به فضای ذهنی آن‌ها را دشوار کرده است و نتیجهٔ این ابهام، البته چیزی جز رعب و وحشت علمی خوانندگان نوپا و کم‌تجربه نیست؛ به گونه‌ای که عموماً تحت‌تأثیر شکوه و ابهت ساختگی آن قرار می‌گیرند و نمی‌توانند تصور کنند که در ژرفای این زبان پیچیده «واقعیت و حقیقت» علمی چنان که گمان می‌رود، وجود ندارد.

سبک نوشتاری زنانه

باتوجه به شواهد و قرائن موجود، حال که نمی‌توان وجود زبان و نوشتار زنانه را در کنار سایر گونه‌های زبانی پذیرفت، آیا مقبول نیست که به‌جای زبان زنانه از اصطلاح «سبک نوشتاری زنانه»، آن‌هم تنها در نوشتارهای ادبی استفاده کنیم؛ سبکی که محصول زاویه دید و منظر (perspective) خاص زنانه است و دربردارنده تجربیات و شیوه بیان زنان در درک و معنا دادن آنان به زندگی است. زیرا سبک در یک برداشت کلی، از نحوه اجرای زبان و بیان اندیشه توسط نویسنده به‌وجود می‌آید. «در هر فرم ادبی، گزینش عام یک لحن و یک روش مطرح است و درست در اینجا است که نویسنده فردیت می‌یابد. زیرا در اینجا است که خود را نشان می‌دهد. مسئله زبان و سبک در صدر همه دشواری‌های زبان قرار دارد. زبان و سبک فرآورده طبیعی زمان و فرد چونان موجودی زیست‌شناختی است» (بارت، ۱۳۷۸: ۳۹).

شیوه و سبک بیان، تابع حداقل چهار عامل تعیین‌کننده است: موقعیتی که سخن در آن بیان می‌شود؛ خود گوینده؛ مخاطبی که با او سخن گفته می‌شود و در نهایت ابزاری که با آن سخن ایراد می‌شود. هر یک از این عوامل به‌تنهایی یا در کنار یکدیگر، شیوه بیان را دگرگون و به‌سبکی متمایز تبدیل می‌کنند. به‌عنوان مثال، سبک زبانی را که کارمندان یک اداره در جلسات رسمی خود به‌کار می‌گیرند، با سبک زبانی که تک‌تک آنان در ارتباطات خصوصی بین خود استفاده می‌کنند، متفاوت است و همچنین، نوع سبک زبانی که برای گفتگو با رئیس اداره برمی‌گزینند، کاملاً متمایز با سبک زبانی است که در برقراری ارتباط با فرزندان خود انتخاب می‌کنند. خود گوینده / نویسنده نیز در ایجاد سبک زبانی مؤثر است. سطح دانش و معرفت، باورهای دینی و اعتقادی، تربیت خانوادگی و بهره‌مندی از درجات فرهیختگی و ادب، سن، وضع روانی و در نهایت جنسیت گوینده / نویسنده می‌تواند عاملی تعیین‌کننده در گزینش سبک زبانی ویژه باشد. به‌دلیل پرهیز از اطاله کلام، از تمام عوامل تعیین‌کننده، تنها بر عامل «جنسیت» تمرکز می‌کنیم.

اینکه آیا زنان در ارتباطات عادی خود که به سه شکل عامیانه، محاوره‌ای و رسمی (نوشتاری و غیرنوشتاری) انجام می‌گیرد، از سبک زبانی ویژه‌ای که قابل تمایز از زبان مردانه باشد، استفاده می‌کنند؛ مسئله‌ای مهم برای زبان‌شناسی به‌ویژه برای زبان‌شناسی اجتماعی (sociolinguistic) است. این پژوهش‌ها با تحقیق ساکس و همکارانش از دهه هفتاد میلادی قرن بیستم آغاز شده و در دهه‌های اخیر به‌ویژه با بحث‌هایی که فمینیست‌ها مطرح کرده‌اند، بر دامنه آن‌ها افزوده شده است (ر.ک. Carroll, 2008: 237). تمرکز این دسته از زبان‌شناسان بیشتر برای یافتن تفاوت‌هایی در نحوه به‌کارگیری زبان در گفتگوهای روزمره بین زنان و مردان

بوده است. به‌عنوان نمونه، کتی پوپنتون که مشخصاً با نگرشی فمینیستی به این تفاوت‌ها پرداخته است، در نهایت به این نتیجه می‌رسد که مردان در گفتگوها بیشتر از زنان سخن طرف گفتگویی‌شان را قطع می‌کنند؛ زنان در تقاضاهای خود بیش از مردان از ترکیبات محترمانه بهره می‌برند؛ زنان بیش از مردان در گفته‌های خود صفت را به کار می‌برند؛ مردان نسبت به زنان علاقه بیشتری در کاربرد واژگان تابو (slang) دارند (Cate, 1989: 70-73). پاره‌ای دیگر از زبان‌شناسان حتی سعی کرده‌اند در نحوه تلفظ واژگان، تکیه کلام‌ها و کوتاهی و بلندی جملات بین زنان و مردان تفاوت‌هایی جستجو کنند (ر.ک. Koates, 1990: 97-117). در توضیح این تفاوت‌ها می‌توان گفت: در ارتباطات شفاهی روزمره از روی لحن و تن صدا، جنسیت گوینده را می‌توان تشخیص داد، همچنان که خصوصیات لهجه‌ای متفاوت گویشوران یک زبان را تشخیص می‌دهیم؛ اما می‌دانیم این تفاوت‌ها خصوصیات ممیز (distinctive features) زبان نیستند. سه بخش عمده و ویژگی‌های طرز گفتار زنانه را می‌توان جزء همین خصوصیات غیرممیز و از نوع تفاوت واجگونه‌ای دانست^۳. البته چنان که پاره‌ای از زبان‌شناسان تصریح کرده‌اند، این تفاوت‌ها بیش از آنکه ریشه زیست‌شناختی داشته باشد، تحت‌تأثیر عوامل محیطی به‌وجود می‌آید (ر.ک. Harley, 2001: 60). در مجموع می‌توان گفت: به‌جز مواردی اندک از این دست، مابقی عناصر و بافت زبانی زنان، اختلاف عمده‌ای با زبان جنس مقابلشان ندارد؛ چراکه میزان تفاوت‌ها، در قیاس با اشتراکات، تقریباً قابل توجه نیست و نمی‌توان با اتکا بر آن‌ها مدعی زبانی ویژه برای زنان شد.

در ارتباط عادی نوشتاری - نوشته‌های غیرادبی اعم از گزارش، خاطره، بیان دانش - به‌نظر می‌رسد تفاوت‌های زبانی دو جنس چندان قابل مشاهده و توصیف نیست و به‌نظر می‌رسد در این سطح؛ هر دو جنس از توانش زبانی مشترکی استفاده می‌کنند. اگر غیر از این بود، در برقراری ارتباط اخلاص ایجاد می‌شد و مردان نوشته‌های زنان را متوجه نمی‌شدند و نوشته‌های مردان برای زنان قابل فهم نمی‌بود.

سبک نگارش زنانه، در جنبش فمینیسم زمانی مطرح شد که زنان از «مصرف‌کننده» ادبیات به یکی از گروه‌های «تولیدکننده» آن مبدل شدند. در گام نخست و به‌ویژه بعد از انتشار کتاب «تاقی از آن خود» اثر ویرجینیا وولف، زنان منتقد علاقه‌مند بودند ببینند نویسندگان مرد چه تصویر و تصویری از زن در لابه‌لای آثار خود ارائه کرده‌اند. حاصل مطالعات نشان می‌داد که مردان درکی کامل از ذهن، شخصیت زن و دنیای زنانه ندارند و همواره به ارائه کلیشه‌ای از شخصیت او اکتفا کرده‌اند. به همین دلیل، جنبش فمینیسم، برای دفاع از جایگاه زنان و معرفی واقعی آنان، نوشتن آثار ادبی را در سرلوحه برنامه مبارزاتی خود قرار داد (ر.ک. هام، ۱۳۸۲: ۱۱۴). متنی‌هایی که توسط زنان فمینیست نوشته شده است، به‌صورت آشکارا در تضاد با

متن‌های مردانه قرار می‌گیرند. نفی کلیشه‌های تصویری و مضمونی دربارهٔ روابط دو جنس؛ نگرش انتقادی به فرهنگ که به‌زعم آنان در فضای مردسالاری شکل گرفته است؛ بیان تجربیات صرفاً زنانه مانند میل جنسی زن، عادت ماهانه، ازالهٔ بکارت، حاملگی و زایمان، تجاوز و تحقیر زنان در جامعهٔ مردسالار؛ تغییر جایگاه زنان از مقام اُبژگی به سوژگی؛ و در نوشته‌های فمنیست‌های رادیکال و پسامدرن نفی قواعد و قوانین حاکم بر ازدواج، تولید مثل، ناهمجنس‌خواهی و دفاع از استقلال تمام‌عیار زنان حتی در روابط جنسی از طریق به‌رسمیت شناخت همجنس‌خواهی زنانه، مهم‌ترین درون‌مایه‌های نوشتهٔ زنان را تشکیل می‌دهد. در میان نوشته‌ها و آثار انتقادی نظریه‌پردازان فمنیست، اغلب به همین مشخصه‌های محتوایی و مضمونی اشاره می‌شود (ر.ک. برسلر، ۱۳۸۶: ۲۱۳) و هرچند طرح نظریهٔ «نوشتار زنانه» و تلاش برای ساخت و کاربرد آن، یکی از برنامه‌ها و یا به‌عبارت دیگر، از آرزوهای جنبش فمینیسم است، در عمل توضیح کافی و اینکه این زبان مورد ادعا باید چه تمایزاتی با زبان موجود بشری داشته باشد، ارائه نمی‌شود. بنابراین، به‌جز سخنان و نوشته‌های شاعرانه، مبهم و گاه غیرمنطقی فمنیست‌های فرانسوی مانند هلن سیکسو، لوس ایریگاری و نویسندگانی مانند ژولیا کریستوا، دربارهٔ مشخصه‌های زبان زنانه مطلبی در دست نیست. همهٔ شواهد و واقعیت‌های موجود تا حد زیادی این نظریه را تقویت می‌کند که ما در نوشته‌های زنان فمینیست، نه با زبان زنانه؛ بلکه با سبک نوشتاری زنانه روبه‌رو هستیم؛ سبکی که براساس ایدئولوژی، موقعیت، زاویهٔ دید و منظر (perspective) زنانه ایجاد شده است. البته این واقعیتی است که تحولات ادبی و سبکی نیز مؤید آن است و براساس قواعد و اصول ادبی، تغییر نگرش و منظر نویسندگان یک دورهٔ زمانی یا محیط جغرافیایی، عامل اساسی تغییر سبک‌هاست. ضمن اینکه براساس همان اصول حاکم بر عالم ادبیات نمی‌توان پذیرفت با تغییر نگرش‌ها، زبانی جدید نیز ایجاد می‌شود.

نتیجه

باید به‌خاطر داشت عمدهٔ نظریه‌ها در حوزهٔ علوم انسانی و حتی در سایر حوزه‌های دانش، تحت‌تأثیر عوامل محیطی و اجتماعی مطرح می‌شوند و در بررسی آن‌ها لازم است بسترها و عوامل دخیل در شکل‌گیری نظریه‌ها را همواره مد نظر داشت. جنبش زنانه با موج‌ها و شاخه‌های آن نیز از این قاعده مستثنی نیست. به‌نظر می‌رسد جنبش زنان محصول دیرهنگام رنسانس است و به‌ویژه موج دوم و سوم آن تنها در جامعهٔ اروپایی بعد از جنگ جهانی امکان ظهور داشته و دارد و عملاً مقبولیت برنامه و شعارهای این دو موج در سایر جوامع ناممکن به‌نظر می‌رسد. بعد از جنگ دوم جهانی، بافت جمعیتی اروپا به‌هم خورد و رفاه مادی که دو سه دهه بعد از جنگ نصیب اروپای غربی شد، عاملی برای «عریان‌سازی جنسیت» و توجه بی‌قیدانه

به «میل جنسی» بود. از بطن چنین تحولاتی جنبش زنانهٔ رادیکال و پست‌مدرن به‌وجود آمده و در کنار رد و انکار نهادهای اجتماعی، نظریه‌هایی را در حوزهٔ فرهنگ و ادبیات مطرح می‌کند که از اعتبار علمی چندانی برخوردار نیستند. اما علاقه و میل مفراطی جامعهٔ اروپایی و امریکایی به الگوهای ناهنجار اجتماعی، به «ایدئولوژی» مسلطی تبدیل شده و با قدرت هژمونیک خود همهٔ این نظریه‌های ناقص و گاه کاملاً باطل را تشکیک‌ناپذیر قلمداد می‌کند. یکی از این نظریه‌ها، نظریهٔ «زبان و نوشتار زنانه» است که تحقق آن با منطق خود زبان ناممکن است و کسانی که این نظریه را مطرح می‌کنند، تنها از طریق کلی و مغلق‌گویی و شاعرانه‌کردن زبان متن‌های علمی خود، راه را بر نقد این اندیشه می‌بندند. بنابراین، می‌توان گفت بحث زبان زنانه در قضاوت کلی امری شبه‌هناک، سست‌بنیان و محصول بیماری اجتماعی اروپای غربی پس از جنگ دوم جهانی است و در ترجمه، نقل و به‌کارگیری این نظریه باید به زمینه‌های شکل‌گیری، اهداف و نتایج مترتب بر آن حساس بود.

پی‌نوشت‌ها

۱. مطالعهٔ در زمانی (diachronic study) به آن دسته از تحقیقات زبانی گفته می‌شود که زبان را در بستر تاریخی و تحولاتی که در هر موقعیت (زمانی و مکانی) به خود دیده است، مطالعه می‌کند. مصداق ملموس این نوع مطالعه، تحقیق در دستور تاریخی زبان‌هاست؛ حال آنکه در مطالعهٔ هم‌زمانی (synchronic study) پیشینهٔ زبان هرچه که بوده است، برای محقق از اهمیت چندانی برخوردار نیست؛ بلکه رسالت اصلی این نوع مطالعه را کشف قواعد دستوری حاکم بر وضعیت حال و حاضر زبان تشکیل می‌دهد.
۲. ژاک لاکان در ادامهٔ تحقیقات فروید دربارهٔ مراحل رشد روانی و شخصیتی آدمی، به سه مرحلهٔ امر خیالی یا دورهٔ آینگی (mirror phase)، امر نمادین (زبان) و امر واقعی اشاره کرده است. به‌نظر او «در طول «دورهٔ آینه»، دورهٔ تکوین‌بخش روان بین شش ماهگی تا دو سالگی، خطوط اصلی «خود» کودکان در همانندسازی با وحدت ادراکی تصویر بدن شکل می‌گیرند» (بوتبی، ۱۳۸۶: ۳۳). در مرحلهٔ دوم، کودک وارد نظام نشانه‌ای زبان می‌شود و با زبان، خود و جهان اطرافش را درک می‌کند. این مرحله را لاکان دورهٔ ادیبی می‌نامد؛ زیرا کودک از مادر فاصله روزافزونی می‌گیرد و با ورود پدر در رفع نیازهای او، و نیز ترس از اختگی، رابطهٔ کودک با مادر گسسته می‌شود و در عوض یک رسانه، یعنی زبان را دریافت می‌کند. اما مرحلهٔ سوم، در نظر لاکان «به شکلی معماگونه [و] افقی احاطه‌ناپذیر که همواره غیرقابل تصور و شناخت‌ناپذیر باقی می‌ماند» (همان: ۳۴) جلوه می‌کند. منظور لاکان از امر واقعی، هستی بماهو هستی است که خارج از ذهن فاعل شناسا وجود عینی دارد و چنانکه هست هرگز به ادراک سوژه در نمی‌آید.

۳. در دستگاه صوتی یک زبان، پاره‌ای از ویژگی‌ها ممیز معنا هستند و به آن‌ها «تضاد واجی» (phonemic) می‌گوییم و پاره‌ای دیگر علی‌رغم محسوس بودن، تمایز معنایی ایجاد نمی‌کنند. این دسته از خصوصیات را تفاوت‌های واجگونه‌ای (allophonic) می‌نامیم. مثلاً جملهٔ واحدی را که دو گویشور با دو لهجهٔ متفاوت، مانند اصفهانی و تهرانی، بر زبان می‌رانند، اگرچه تفاوت آوایی آن‌ها برای ما ملموس است، ولی از گفتهٔ آن دو معنایی واحد استنباط می‌کنیم (ر.ک. باطنی، ۱۳۸۵: ۲۲-۲۶).

کتاب‌نامه

- اس. فالک، جولیا. (۱۳۷۲). *زبان‌شناسی و زبان؛ بررسی مفاهیم بنیادی زبان‌شناسی*. ترجمهٔ خسرو غلامعلی‌زاده. چاپ سوم. مشهد: موسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.
- الدمن، جرالند. (۱۳۸۷). *زبان و آگاهی*. ترجمهٔ رضا نیلی‌پور. چاپ اول. تهران: نیلوفر.
- بارت، رولان. (۱۳۷۸). *درجهٔ صفر نوشتار*. ترجمهٔ شیرین‌دخت صدیقیان. چاپ اول. تهران: هرمس.
- باطنی، محمدرضا. (۱۳۸۵). *توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی*. چاپ هفدهم. تهران: مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر.
- باطنی، محمدرضا. (۱۳۷۵). *چهارگفتار دربارهٔ زبان*. چاپ چهارم. تهران: انتشارات آگاه.
- برتنس، هانس. (۱۳۸۴). *مبانی نظریهٔ ادبی*. ترجمهٔ محمدرضا ابوالقاسمی. چاپ اول. تهران: نشر ماهی.
- برسلر، چارلز. (۱۳۸۶). *درآمدی بر نظریه‌ها و روش‌های نقد ادبی*. ترجمهٔ مصطفی عابدینی. چاپ اول. تهران: انتشارات نیلوفر.
- بوتبی، ریچارد. (۱۳۸۶). *فروید در مقام فیلسوف*. ترجمهٔ سهیل سَمّی. چاپ دوم. تهران: ققنوس.
- تانگ، زُمری. (۱۳۸۷). *درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی*. ترجمهٔ منیژه نجم‌عراقی. چاپ اول. تهران: نشر نی.
- خوانساری، محمد. (۱۳۷۰). *منطق صوری*. چاپ دهم. تهران: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- چامسکی نوام. (۱۳۷۹). *زبان و ذهن*. ترجمهٔ کورش صفوی. چاپ دوم. تهران: هرمس.
- دوبووار، سیمون. (۱۳۸۲). *جنس دوم*. چاپ دوم. ترجمهٔ قاسم صنعوی. چاپ پنجم. تهران: انتشارات توس.

- دوسوسور، فردینان. (۱۳۸۲). *دوره زبان‌شناسی عمومی*. ترجمه کورش صفوی. چاپ دوم. تهران: هرمس.
- سوکال، آلن و ژان بریکمون. (۱۳۸۷). *چرندیات پست مدرن*. ترجمه عرفان ثابتی. چاپ اول. تهران: ققنوس.
- لوید، ژنویو. (۱۳۸۷). *عقل مذکر؛ مردانگی و زنانگی در فلسفه غرب*. ترجمه محبوبه مهاجر. چاپ دوم. تهران: نشر نی.
- مکاریک، ایرنا ریما. (۱۳۸۴). *دانشنامه نظریه‌های ادبی*. ترجمه مهراں مهاجر و محمد نبوی. چاپ اول. تهران: آگه.
- هام، مگی. (۱۳۸۲). *فرهنگ نظریه‌های فمینیستی*. ترجمه فیروزه مهاجر و همکاران. چاپ اول. تهران: توسعه.
- Cate, Poynton. (1989). *Language and gender: making the difference*. Second edition. Oxford University Press.
- Carrol, w. David. (2008). *Psychology of language*. fifth edition. Thomson Wadsworth.
- Harley, Trevor A. (2001). *The psychology of Language From Data to Theory*. Second edition. Psychology Press. Taylor & Francis Group.
- Koates, Jennifer (1990). *Women, Men and Language*. eight edition. Longman Group Limited.
- Kovecses, Zoltan. (2006). *Language, Mind and Culture*. First edition. Oxford university press.
- Pauwels, Anne. (1998). *Planning: has it been worthwhile?* Linguistik online1. 1/98.